

می‌کردم. آن وقت کدام استقرار نظام اسلامی؟ بنابراین مردم یک رکن اساسی هستند. اصولاً مردم ستون دین هستند. آیت‌الله جوادی آملی تعبیری راجع به مردم داشتند که با تأسی از نهج البلاغه و نامه امام علی (ع) به مالک اشتر، گفتند که مردم ستون دین هستند. یعنی اگر شما به مردم توجه نکنید، یعنی به دین توجه نکرده‌اید. ستون دین بودن مردم، یعنی چه؟ یعنی رکن ذاتی دین. پس از یک طرف جمهوریت، می‌شود حضور ناظرانه مردم و از طرف دیگر، اسلامیت می‌شود توجه عادلانه به مردم. ولی کدام تفسیر از دین چنین باوری دارد؟ اگر تفسیری بگوید که من اصولاً با مردم کاری ندارم و به آزادی و حق انتخاب مردم، به مطالبات و نظارت مردم، به نقادی و اعتراض مردم بی‌توجهی کند و به فقر و فساد دولتی، نابرابری عمومی، شکاف درآمدی و گسست اجتماعی طبقاتی کاری نداشته باشد، این را اصولاً اسلامی نمی‌دانم و منظور من از اسلام، چنین چیزی نیست. اسلامی که توجه به حقوق مردم دارد، توجه به حدود عدالت دارد، توجه به آزادی به مثابه یک موهبت الهی دارد، این را اسلام واقعی می‌دانم. پس به این سؤال که می‌پرسد آیا هر چه که مردمی تر و عادلانه‌تر، اسلامی تر؟ می‌گویم: بله.

گمان می‌کنم شاید این یک نگاه دوبعدی باشد که با آن ادبیات رئالیسم انتقادی شما هم سازگارتر باشد. مثل دوروی یک سکه می‌ماند، گویی که یک دوبعدی است.

بله؛ منظومه‌ای است. یعنی دوگانه‌نگری در آن نیست. اما توجه به تفاوت‌ها دارد. ما یک وقت می‌گوییم دوگانه‌نگری و بی‌توجه به ربط و اتصال هستیم. نه، این را بر نمی‌تابیم. یک وقت فقط ربط و اتصال را می‌بینیم و بی‌توجه به تفاوت‌ها و تکثرها هستیم، این را هم نمی‌گوییم. می‌گوییم تفاوت در عین ربط و تمایز در عین اتصال. یعنی هم وحدت را می‌بینیم، هم کثرت را. یک چیزی باید همه این‌ها را پیوند دهد. من آن پیوند را تقدیس می‌کنم به شرطی که اجزا فراموش و بی‌اعتبار نشوند. این نگاه کل‌نگر که جزء را در کل مستحیل نمی‌کند، مهم است. وقتی می‌گوییم «جمهوریت و عدالت»، حواس ما باید جمع باشد. ممکن است بگویید که عدالت همان ربط دهنده بین اجزا است، اما اجزا را نیز باید ببینیم؛ یعنی مردم یک کلیت بوده‌وار نیستند. مردم متشکل از احاد و اقشار مختلف هستند و تکثر دارند؛ پس نباید به اسم عدالت تکثر نادیده گرفته شود، یا به اسم اقتدار و امنیت تکثری اهمیت دیده شود. به بیان موجز، ما دو فرآیند انسجام و تفکیک را باید با هم پیش ببریم.

یا به اسم تکثر، وحدت فراموش شود. هیچ کدام مقبول نیست: نه انکار وحدت به بهانه کثرت و نه انکار کثرت به بهانه وحدت.

بله؛ یعنی تکثر لازمه توجه به مردم است، ولی این تکثر نباید به قیمت نادیده انگاشتن «ریسمان وحدت» باشد. یعنی هم انسجام به معنای ربط باید باشد و هم تفکیک. به بیان دیگر، وحدت و کثرت، هر دو را می‌خواهیم. همان وحدت در عین کثرت و کثرت در عین وحدت است. وحدت در عین کثرتی را که ملاصدرا مطرح می‌کند، بعضی‌ها فقط متعلق حکمت نظری می‌دانند؛ در حالی که بنده می‌گویم اولاً دوگانه حکمت نظری و حکمت عملی را نمی‌پذیریم. ثانیاً مضمون حکمت نظری قابل تسری به حکمت عملی است. یعنی همان وحدت در عین کثرتی که شما در عالم موجودات می‌بینید که متعلق حکمت نظری است، چرا آن را در حکمت عملی طرح نمی‌کنید؟ ضمن این‌که من اصولاً دوگانه حکمت نظری و حکمت عملی را هم برنتابیدم. این دیدگاه را در کتاب «رابطه نظریه و عمل از حکمای باستان تا رئالیسم انتقادی» شرح داده‌ام که از سوی پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی چاپ شد و امسال کتاب برگزیده نشر دانشگاهی شد. نه تنها دوگانه نظر و عمل که هیچ دوتایی را بر نمی‌تابیم؛ چرا که تفکر دوئالیستی را نمی‌پذیریم. شما به خطبه ۱۸۶ نهج البلاغه نگاه کنید. این خطبه به طرز فلسفی و بنیادینی دوگانه‌انگاری را نفی می‌کند. سخن نهایی این‌که دوتایی نظر و عمل را بر نمی‌تابیم و به همین اعتبار، تقریری از ضرورت «عدالت و جمهوریت» داریم که ملازمه بین این دو را نادیده نمی‌گیرد و توأمان به هر دو التزام دارد. ▶